

ز خون که دوش مرارت از سر آید رخ از حجاب بجای درگناخته ام رواست بر کس مست نهند سرورش از آن هفت رخ خویش در جاب صد تویی که فو تبری ز آفتاب و فصل چرا پیش لبم ز هر خنده زند	شدیم در نظر پیروان خواب جمل نیم ساروی تو فنیق ازین تپ جمل گشتند ز شیوه آن چشم بر تپ جمل که شد ز نظیر توشت لولوی خوش جمل که نیستم ز تو در روی فتاب جمل اگر نه از لب کحل تو شد شراب جمل
نقاب طمیت از آن سر خمر که گشت ز نشو حافظ و این طبع همچو آب جمل	
بسر چشم تو ای محبت نجسته فصال بغوش لعل تو ای آب زندگانی من بسر و قد تو یعنی بسایه طوبی بجاده های تو و شیوه های فتوی بیطیب خلق تو و نغمه شامه کحل بان عقیق که با رست مهر خاتم چشم بان حقیقه عارض گشت کاش فصال	بچشم خوی تو ای هدم همایون فصال برکت و بوی تو ای نو بهار بسج فصال بجاک کپایتی یعنی بر شک آرزو فصال بغزه های تو و عشوهای چشم فصال ببوی زلف تو و کبریت نسیم شمال بان که هر که شمارست در سان فصال بان حقیقه بنیشتان فصال

بسر و ممانیت با قناب بند که در رضا تو عاقلو کرات کفایت کند بهر بار بماند چه جای مال و منال	آستان فزیت که شد مقام خیال
کین که جو تو کردم بجان دیده جمل کسیک قناب ابرو تو گشت ممانت مکر کشیده خنجر کین باز چشمه قتالت هر از ایت رحمت بروی گشت یکن کسیک صورت ز میا تو بیدای جان سوال بوسه کرم ز لببت ای جان	از آن زمان مشو از دست خویش جمل بسوی کعبه گذار و نماز نیست قبول خوش آن شهید که از دست می شود قبول ولی چه بود که برین میکی تو نزول مطاسرت کردی که چیز پیش و مشغول جواب کویند برین برمی که انجمن قبول
ولایت دل جانها چو فتنه تو کوفت خبر آن گشت عم ایدوست در چشم قبول	
فوش خبر داری ای نسیم شمال عرصه بزنگاه خالی ماند باسلمی و من بنی مسلم فقه سوق لا لقصم اهل	که با میرسد زمان وصال از حرفیان رطل مال مال این خبر اننا و کیف الحال بصفت با مناسک ان مقال